

دیالوگ سومیوزیون، یا آنگونه که در زبان های جدید اروپایی تر جسد می شود، مهمانی (symposium) بدون شک قله زندگی فکری افلاطون (plato) و کهن ترین متن فلسفی درباره عشق یا همان اروس است. در این اثر، افلاطون با تمام قدرت فلسفی و ادبی بر ما ظاهر می شود و شاید این زیباترین نمایش عشق به صورت کامل و خنایگونه خود باشد برای کسی که هنوز چیزی فلسفی را در قلب خود احساس می کند. خواندن سومیوزیون می تواند به اندازه تمامی طول عمر ادامه داشته باشد.

هر بار با تجربه های جدید و لذت های یگانه که انسان را به فراتر از تجربه های فلسفی پرواز می دهد و این تجربه ناب ابدی بودن را در ذهن جاری می سازد اگر چه نادیده است. قرآطه تنها هنر او عشق باشد این نماد فلسفه و فیلسوف کامل به ما آموخته است که فلسفه چیزی به جز عشق نیست. تجربه عشق همان فلسفه است تنها به زمانی دیگر.

هنوان این اثر در زبان یونانی symposion است که به معنی جشن و مهمانی است. سومیوزیون در فرهنگ یونان باستان، مهمانی است برای نوشیدن و مباحثه کردن در میان انسان های حلقه.

اگر ما سومیوزیون را با مهمانی های دوستانه خود مقایسه کنیم، عشق در مای که ما را از یونانی های باستان و تجربه ادلسفی آنها جدا می سازد درک خواهیم کرد سومیوزیون، مهمانی مردمان ملای و نایابی نیست که سعی داشته باشد تا حد ممکن مسرت و تهی شوند. سومیوزیون مکتبی برای گفتگو با زنان زیبا و کسب لذت های حیوانی نیست سومیوزیون، مهمانی انسان های دقا برای گفتگو و گوی درباره مزال های فلسفی و متعالی است که کرد شراب در سومیوزیون، مستی و جیون جوانی نیست. شراب همچون لوز که کسب شجاعت است زیرا که شجاعت فضیلت در دن دقا برای سخن گفتن از موضوعات الهی و شریف است. مستی شرط لازم برای تحقیق خالصا الهی یعنی philosophia یا همان جستوجوی دانش است. این فیلسوفان philosophos، مرد به راستی فضیلت مند است که شایسته چنین تحقیقی است. زیرا این تنها اوست که می تواند زندگی ناستانچده شایسته سپری شدن توسط انسان نیست. اگر نه برای یک فلسفی علمی لذت و زندگی سرشار از مستی و دیوانگی، سعادت کامل است.

دیالوگ سومیوزیون با یک نقل قول غیر مستقیم آغاز می شود از ایتامونوس می گویم که ما نمی توانیم دانش مستقیم از آنچه در سومیوزیون اتفاق افتاده است داشته باشیم مگر به واسطه روایتی که از سوی دیگری نقل شده باشد ما برای شنیدن گفتگو گویی درباره عشق دعوت نشده ایم، زیرا شاید این موضوع شایسته شنیده شدن توسط انسان های که مانند سقراط و آریستوفان، دانا و متعادل نیستند نیاند و سقراط با گفتن اینکه خود او دعوت نشده است به ما یادآور می شود که او حتی خود را شایسته دعوت شدن در یک مهمانی برای گفتگو درباره مسائل الهی نمی داند او خود را به مهمانی تحمیل می کند تا به ما نشان دهد که ما به طریق اولی دعوت نشده ایم. اگر سقراط این انسان پر رمز و راز و تمام فسخ دعوت نشده است ما انسان های حقیر و بیسلیحه نمی توانیم چیزی به جز شنیدن گلان بین دلستان الهی باشیم اما همه اینها سقراط ما را کلاما نادیده می سازد او با گفتن اینکه حتی یک انسان علمی می تواند بر سر میز فلسفی که بسیار بالاتر از اوست دعوت شود ما را اندکی امیدوار می سازد اما همه اینها به شرطی است که ما پیر و بی تجربه و پرام باشیم. آن کس که می خواهد دستان سومیوزیون را



مهمانی در باره افلاطون و عشق

هیچ کس نمی تواند کاری بزرگ انجام دهد عشق آموزنده زیبایی و شایستگی است. اگر عاشقان و معشوقان به میلان جنگ بروند بر همه پیروز خواهند شد ما اگر چه تمدن آنها اندک باشد، عشق تنها عاملی است که می تواند یک انسان را به خلق کردن آثار فرقهایی و الهی توانا کند. تنها تجربه بشر برای ثبات درستی این سخن کافی است بزرگترین آثار هنری و موسیقی ها و کتاب های جهان، حاصل عشق و نیاز به نهایت به دیگری است. اینجا داستان زیبای عشق الکسیس و اکتیوس نقل می شود تا شلهدی باشد بر یکدیگی و زیبایی عشق که حتی خدایان هم در مقابل عظمت و زیبایی آن سر فرود می آورند. الکسیس آن قدر به شوهر خود اکتیوس عشق می ورزد که با سر نوشت فرقی نمی گذارد که در هنگام مرگ اکتیوس به جای همسرش به میرد هیچ کس دیگر به جز الکسیس حاضر نیست چنین فداکاری را متحمل شود حتی پدر و مادر پیر و روزه مرگ اکتیوس حاضر نیستند برای فرزند خود دست از جان خود بردارند اما الکسیس این سر نوشت را می پذیرد تا به جای معشوق خود جان بدهد بر سرفونه ملکه دنیای مردگان آن قدر تحت تأثیر عشق الکسیس و عمل قدر کارگه او قرار می گیرد که او را از دنیای مردگان باز می گرداند تا با معشوق خود به زندگی ادامه دهد.

نقاشی مرگ الکسیس
اما این تنها عاشق نیست که باید در پای معشوق فداکاری کند. شایسته ترین است که معشوق در پای عشق فداکاری کند زیرا خدای عشق در قلب عاشق قرار دارد و مقام عاشق بسیار والا و الهی است. اگر معشوقی در پای معشوق دست به فداکاری زند عملی شایسته تحسین و احترام انجام داده است. اما باید دقت کرد که عشق شایسته ستایش نیست زیرا عشق می تواند جاده زمینی و حیوانی هم به خود بگیرد. عشق

که برای لذت های بدنی باشد عشق واقعی نیست. عشق واقعی است که موضوع آن زیبایی روح و اندیشه معشوق باشد. کششی که از زیبایی روح و اندیشه نشأت گرفته باشد بی پایان و ابدی است. شاید زیباترین و سحر انگیز ترین قسمت سومیوزیون فلسفه ای باشد که آریستوفان نقل می کند. آریستوفان فلسفی از سال های دور نقل می کند که در آن انسان ها به شکل امروزی خود نبودند در آن دوران انسان ها 4 پا و 4 دست و 4 سر داشتند در واقع انسان ها ازین ها و مردمانی بودند که جفت جفت از پشت به یکدیگر متصل شده بودند. این موجودات آن قدر قدرتمند و توانا بودند که خدایان از قدرت آنها به هراس افتاده بودند و بیم آن را داشتند که روزی این انسان ها بر خدایان پیروز شده و خود بر جهان حاکم شوند. خدایان، زلوس، برای آنکه از قدرت آنها بکاهد دستور داد تا آنها را هفتاد سبب به دو نصف کرده و در سر تا سر زمین پراکنده کنند. هر نیمه این موجودات برای خود انسانی مانند انسان های امروزی و عادی شدند. اما آن لذت و عشق و نیاز جوانمندی و کهن هنوز در جان انسان ها باقی است. آنها در تمام عمر خود به دنبال نیمه دیگر خود می گردانند و همه چار را جستجو می کنند تا با نیمه دیگر به او پیوندند. اروس یا همان خدای عشق انسان ها را در این کار یاری می دهد و واسطه ای است برای رساندن این نیمه های از هم جدا شده به یکدیگر. هر دو انسانی که روزی از هم جدا شده اند اگر به یکدیگر دست پیدا کنند هیچگاه از یکدیگر خسته و دزدنه نخواهند شد زیرا آنها جزئی از یکدیگر هستند. به همین جهت است که اگر از دو عشق سوال کنید برای چه به یکدیگر دلبسته اید و چه از هم می خواهید هیچ پاسخی نخواهد یافت. آنها به یکدیگر نیازی ندارند عشق و کشش آنها از لذت های بدنی سرچشمه نگرفته است بلکه نیاز آنها تکاملی است که از به هم پیوستنشان حاصل می شود. آنها نیمه های یکدیگرند و تنها با یکدیگر آرامش خواهند یافت و اگر نیمه خود را پیدا نکنند تا انتهای عمر سرگردان و بی قرار باقی خواهند ماند.

اروس و پیسوخه در موزه لوور
آیا کتون که مهمانی بر خفته او جریسان در در سرورشته سخن را به دست می گیرد و سخنانی زیبا در وصف خدای عشق اروس می گوید. سقراط نظر او خدای عشق پاهایی زیبا دارد زیرا هیچگاه بر زمین راه نمی رود او تنها بر دل ها و ذهن های انسان ها قدم می گذارد و شجاع ترین خدایان است زیرا هیچ چیز شجاع تر از عشق نیست به همین دلیل است که عشق هیچگاه از ابرو عشق خود ترس نمی کند. سقراط که تمام سخنان خود را برای انتهای فلسفان گذرانده است تا تأیید سخنان دیگران آغاز می کند اما تأکید می کند که با تمامی این سخنان زیبا هنوز هم تمامی حقیقت درباره عشق گفته نشده است. او با دیگران هم عقیده است که عشق به همراه خود زیبایی می آورد اما عشق همان زیبایی نیست از نظر سقراط همه انسان ها در درون خود زیبایی نهفته ای دارند و وظیفه عشق آشکار کردن این زیبایی درونی است. عشق زیبایی های درون ما را نمایش می دهد.

عشق پاسخ تهازل دلبان به چلودنگی است. انسان با عشق طعم چلودنگی را می چشد زیرا عشق از انسان و تجربه او فراتر می رود. عشق تنها تجربه ای در زندگی کوتاه و ناپایدار انسان های فانی است که می تواند آنها را از زندگی عابثانه فراتر برد. گفتگوهای سحرآمیز سقراط آن قدر ادامه پیدا می کند که تمامی مهمانان از خوشی و زیبایی گفتار او مستی می شوند و خواب آنها را می راید اما سقراط به تنهایی تا انتها بیدار می ماند و مجلس را ترک می کند.